پيدايش ديدگاههاى انتقادى در مسئله ولايت فقيه‏

يعقوبعلى برجى‏

محقق نوانديش، فاضل نراقى‏قدس سره، با اظهار نظر صريح و قاعده‏مند در مسئله ولايت فقيه و جمع‏آورى ادلّه و فروعات آن، زمينه بحث و بررسى درباره اين نظريه را فراهم ساخت. بسيارى از فقيهانى كه پس از اين محقق فرزانه، درباره مسئله ولايت فقيه و ادلّه آن اظهار نظر كرده‏اند به آراى وى نظر داشته‏اند؛ عده‏اى از آن دفاع كرده و عده‏اى به انتقاد از آن پرداخته‏اند.

در اين فصل، ديدگاه چند تن از فقيهانى را كه در اين دوره به نقد آراى محقق نراقى در اصل مسئله ولايت فقيه يا ادله و فروعات آن پرداخته‏اند، بررسى مى‏كنيم.

ولايت فقيه از نگاه مير عبدالفتاح حسينى‏قدس سره‏

يكى از فقيهان معاصر محقق نراقى، كه در طرح و بررسى مسئله ولايت فقيه، به طور كامل به آراى محقق نراقى نظر دارد، مير عبدالفتاح حسينى مراغى است. اين محقق سخت‏كوش براى نخستين بار ادله ولايت فقيه را به صورت فنى تجزيه و تحليل كرده و ادلّه محقق نراقى براى اثبات «ولايت عام انتصابى فقيه» را نقد كرده است.

وى در كتاب ارزشمند «العناوين» كه در تبيين و توضيح قواعد فقه نگاشته، عنوانهاى 73، 74، 75 را به مسئله «ولايت» از نگاه فقهى اختصاص داده است. ما در اين جا عنوانهاى 73 و 74 را كه به مسئله ولايت فقيه مربوط مى‏شود بررسى مى‏كنيم.

اصل عدم ولايت‏

مير عبدالفتاح حسينى در عنوان 73، در آغاز بحث، «اصل عدم ولايت» را تأسيس كرده، مى‏نويسد:

«ولايت بر مردم از آنِ خدا و پيامبر خداصلى الله عليه وآله‏و امامان معصوم‏عليهم السلام‏است و پس از اين بزرگواران، اصل اولى، عدم ولايت احدى بر احدى است، زيرا تمام انسانها مخلوق خدا و داراى مرتبه مساوى هستند، مگر آن كه دليلى ولايت گروهى را بر گروه ديگر به اثبات برساند.»(1)

سپس ادامه مى‏دهد:

«در قرآن و سنت و اجماع، اجمالاً ولايت گروهى از مردم بر گروه ديگر ثابت شده است و فقيهان‏رحمهم الله‏در كتابهاى بيع، حجر، نكاح، طلاق و ابواب ديگر فقه، از صاحبان ولايت نام برده‏اند، مانند ولايت پدر و جدّپدرى نسبت به فرزندان صغير خود يا ولايت زوج نسبت به زوجه در بعضى امور، مولى نسبت به عبد و حاكم شرع نسبت به كسى كه ولىّ ندارد و...»(2)

قلمرو ولايت فقيه‏

نويسنده در آغاز عنوان 74، قلمرو اختيارات فقيه در سرتاسر فقه را بررسى كرده، مى‏نويسد:

«هر كارى كه از جانب شرع مقدس براى انجام آن كار، متولى خاصى معين نشده حاكم شرع متولى آن است و از آن به عموم ولايت حاكم ياد مى‏كنند؛ مانند وجوب برگرداندن باقى مانده از زكات در دست ابن سبيل بعد از رسيدن به وطن، وجوب پرداخت زكات ابتدائاً يا بعد از مطالبه به فقيه، مخير بودن فقيه در گرفتن خمس يا منفعت زمينى كه در دست ذمى است، ولايت فقيه در مال امام و ميراث كسى كه وارثى ندارد، ولايت در اجراى حدود و قضاوت ميان مردم، اداى دين مديونى كه از دادن دين امتناع مى‏ورزد، توقف قَسَم انسان ورشكسته بر اجازه فقيه، قبض اوقافى كه براى جهت عام وقف شده و نظارت بر اين اوقاف، توقف تقاص از مال غايب بر اجازه فقيه، بيع وقفى كه ولىّ ندارد و لازم است فروخته شود، قبض ثمن در آن جايى كه بايع از گرفتنش امتناع ورزد، قبض دينى كه از پيدا كردن صاحبش مأيوس شده‏اند، توقف بيع رهنى كه فاسد شدنى است بر اجازه فقيه، قبض وديعه غايب در صورتى كه احتياج به گرفتن باشد، مجبور كردن دو وصى بر اجتماع، تعويض وصى، تعيين وصى كمكى براى وصى عاجز، عزل وصى خائن، تعيين وصى براى كسى كه بدون وصيت مرده يا وصى‏اش مرده يا عزل شده، تزويج مجنون و سفيه بالغ، مجبور كردن كسى كه از دادن نفقه سر باز مى‏زند، طلاق زنى كه شوهرش مفقود شده و.... ولايت در امور فوق و غير آنها كه در سرتاسر فقه، به صورت پراكنده آمده به عهده فقيه است.»(3)

تجزيه و تحليل ادله ولايت فقيه‏

شيوه مير عبدالفتاح حسينى در طرح و بررسى ادله ولايت فقيه، با شيوه فاضل نراقى كاملاً متفاوت است؛ محقق نراقى روايات ولايت فقيه را بدون سند و دلالت آنها در يك بخش گرد آورد و در بخش ديگرى دلالت مجموع روايات باب را براى اثبات ولايت عام انتصابى فقيه مورد تأكيد قرار داد، اما مير عبدالفتاح حسينى تك تك روايات را مورد توجه قرار داده و سند و دلالت هر روايت را مجزاى از ديگر روايات باب نقد و بررسى كرده است. شايد بتوان مير عبدالفتاح حسينى را از نخستين فقيهانى كه به سبك اجتهادى ادله ولايت فقيه را تجزيه و تحليل كرده‏اند به شمار آورد.

وى در بر شمارى ادله ولايت فقيه، دليل اول و دوم را اجماع محصّل و منقول قرار داده و در تبيين اجماع محصّل، اجماع بر «حكم» را از اجماع بر «قاعده» جدا كرده است.

«دليل اول بر ولايت فقيه، اجماع محصّل است. شايد كسى بپندارد كه اجماع، امرى لبّى است و عموميتى ندارد تا بدان تمسّك جُست. بله، چنين است اگر مراد از اجماع، اجماع قائم بر حكم واقعى باشد كه خلاف و تخصيص در آن راه ندارد، امّا اگر اجماع بر قاعده اقامه گردد؛ يعنى اقامه اجماع شود بر اين كه ولايت دارد در مواردى كه دليلى بر ولايت غير حاكم نداريم؛ اين اجماع، مانند اجماع بر اصل طهارت است و در هنگام شك، مى‏توان بدان تمسّك جُست. تفاوت بين اجماع بر قاعده و اجماع بر حكم، واضح است و كسى كه در كلمات فقيهان كند و كاو كند، اين مطلب بر او واضح خواهد شد.

دليل دوم بر ولايت فقيه، اجماع منقول است. در سخن فقيهان، نقل چنين اجماعى مبنى بر اين كه فقيه ولايت دارد در همه مواردى كه دليل بر ولايت غير فقيه نداريم، گسترده و بسيار شايع است.»(4)

سومين دليل محقق مراغى، روايات است. وى روايات ولايت فقيه را به 8 دسته تقسيم كرده و در اين دسته‏بندى، دقت و ظرافت كافى به خرج نداده است.

اشكال عامى كه نسبت به دلالت همه روايات به ذهن مى‏آيد آن است كه اين روايات، جز روايتى كه خلافت و وكالت را براى فقيه ثابت مى‏كند، در بيان فضايل علما هستند، نه ولايت آنان. مؤلف به بررسى تك تك روايات پرداخته و دسته اول را به روايت «وراثت علما از انبيا»(5) اختصاص داده است. برخى به اين روايت از نظر دلالت، اشكال وارد كرده اند كه منظور از علما ائمه‏عليهم السلام، منظور از وراثت، وراثت در علم و منظور از روايت، توزيع ولايت پيامبرصلى الله عليه وآله‏بين علما است. محقق مراغى به اين اشكال‏ها پاسخ داده است و با غمض عين از ضعف سند روايت، بر اين باور است كه روايت از نظر دلالت با مشكلات فراوان رو به رو است.

دسته دوم رواياتى است كه فقيه را «امين رسول»(6) و «دژ اسلام»(7) معرفى كرده‏اند. محقق مراغى نسبت به اين دو روايت اشاره‏اى به مشكل سندى نكرده است؛ با اين كه در سند روايت اول، نوفلى و سكونى و در سند روايت دوم، على بن ابى حمزه بطائنى از نظر رجالى مشكل دارند. وى از اشكال كسانى كه «امين» و «حصون» بودن را به حفظ شريعت تفسير كرده‏اند، پاسخ داده است كه حفظ شريعت و دژ اسلام بودن جز با داشتن ولايت ميسّر نمى‏شود. منظور وى اين است كه حفظ شريعت، دلالت التزامى بر داشتن ولايت دارد.

نويسنده، دسته سوم را به رواياتى كه دلالت بر «خلافت و جانشينى علما از انبياعليهم السلام»(8) دارند اختصاص داده، و اشكال «تخصيص علما به ائمه» و «جانشينى علما در علم» را پاسخ داده است.

دسته چهارم روايتى است كه علما را به «انبياء بنى‏اسرائيل»(9) تشبيه كرده است. محقق مراغى در اشكال به دلالت اين دسته، مى‏گويد به مقتضاى تشبيه علما به انبياعليهم السلام، بدون تعيين وجه شباهت، نمى‏توان ثابت كرد كه اين حديث دلالت دارد كه علما در تمام شئون، حتى شأن ولايت، مانند انبياعليهم السلام‏هستند؛ زيرا حمل تشبيه بر عموم، فرع بر آن است كه وجه شباهتى از ظاهر كلام استفاده نشود،اما در اين جا جمله ظهور دارد كه وجه شبه «علم» است.

دسته پنجم، رواياتى درباره فضايل علما است. بنا بر نظر وى اين روايات دلالتى بر ولايت ندارد.

دسته ششم، رواياتى است كه علما را «حاكم بر مردم»،(10) «حجت امام»(11) و «كافل ايتام آل محمدصلى الله عليه وآله» معرفى كرده است. وى معتقد است كه اين دسته هم دلالتى بر ولايت فقها ندارد و از تعبير حكومت، ولايت در قضا و فتوا استفاده مى‏شود نه بيش از آن؛ حجت بودن بر مردم به معناى اتمام حجت است و كفالت نيز كنايه از تعليم احكام و شرايع به مردم است.

دسته هفتم، مقبوله عمر بن حنظله و روايت ابى خديجه است كه محقق نراقى از آن دو فقط ولايت در قضا و فتوا را استفاده كرده است.

دسته هشتم را روايت «سلطان ولىّ كسى است كه ولىّ ندارد»(12) «جريان امور و احكام در دست علما مى‏باشد»(13) تشكيل مى‏دهند. از نظر محقق مراغى، اين دو روايت از نظر سند و روايت، اشكالى ندارند.

نقد ادله محقق نراقى براى اثبات ولايت فقيه‏

چنان كه گذشت، محقق نراقى بعد از نقل روايت، ولايت عام فقيه را به صورت دو قاعده فقهى نقل كرده و براى اثبات هر يك ادله‏اى آورده است. سيد ميرعبدالفتاح حسينى مراغى به نقد ادله محقق نراقى پرداخته است.

الف) نقد ادله قاعده اول‏

قاعده اول محقق نراقى اين است كه «فقيه در تمامى آن چه كه پيامبرصلى الله عليه وآله‏و امام‏عليه السلام ولايت داشتند ولايت دارد».

مراغى در نقد اين قاعده مى‏نويسد:

«محقق نراقى براى اثبات اين قاعده به اجماع تمسك كرده كه قبلاً روشن شد كه اجماع دليل لبى است و قابل تمسك نيست.»(14)

ب) نقد قاعده دوم‏

قاعده دوم نراقى اين است: «در كليه امورى كه شارع مقدس راضى به ترك آنها نيست و شخص خاصى را نيز متولى آن كارها تعيين نكرده، فقيه متولى آنهاست.»

محقق نراقى براى اثبات اين قاعده، به اجماع و دلايل نقلى و عقلى تمسك كرده است. مراغى در ردّ ادله وى مى‏نويسد:

«اجماعى كه محقق نراقى به آن تمسك كرده روشن شد كه قابل استناد نيست و دو دليل ديگرش بر اين پايه استوار بود كه شارع براى تصدى اين امورى كه راضى به ترك آنها نيست بايد كسى را نصب كند. اشكال اصلى بر همين پايه استدلال وارد مى‏شود؛ زيرا به نظر ما انجام اين امور از قبيل واجبات كفايى است كه شخص يا گروه خاصى براى انجام اين امور تعيين نشده و هر كس كه علم و توانايى انجام آنها را داشته باشد و پيشقدم شود و اين واجب زمين مانده را انجام دهد از گردن ديگران ساقط مى‏شود.»

اشكال: واجب كفايى آن است كه بر همه مكلفين واجب شده ولى با انجام بعضى، از عهده ديگران ساقط مى‏شود، ولى مورد ما چنين نيست؛ زيرا تعلق اين خطاب نسبت به علما قطعى است و شك داريم كه اگر غير عالم آن را انجام دهد از عهده عالم ساقط مى‏شود يا نه؟ اصل، عدم سقوط از عهده عالم است. پس مورد ما با واجب كفايى متعارف فرق مى‏كند. در اين جا علما وظيفه دارند يا خودشان اعمال ولايت كنند يا اين كه دليل خاصى بر سقوط تكليف علما با انجام دادن غير عالم اقامه شود.

پاسخ: مراغى در مقام پاسخ مى‏نويسد:

«1. واجب كفايى، واجبى است كه غرض از آن، منحصر است در شيئى خاص و تا آن غرض و مصلحت حاصل نشود تكليف ساقط نمى‏شود و بعد از حاصل شدن غرض، انجام آن واجب لغو و بى‏فايده است. در موضوع مورد بحث، فرض كرده‏ايم كارى است كه حتماً بايد انجام گيرد و شارع راضى به ترك آن نيست. اگر چنين است، هر كس آن را انجام دهد غرض حاصل و تكليف هم ساقط مى‏شودو با حصول غرض، انجام دوباره آن لغو است و وجهى براى اجراى اصل عدم سقوط تكليف باقى نمى‏ماند.

اگر گفته شود: غير از حاكم (فقيه عادل) كسى ديگر قادر به انجام اين امور نيست، در پاسخ مى‏گوييم:

اولاً، اگر چنين است بايد همين مطلب به صورت قيدى در قاعده لحاظ شود (مثلاً از جمله قيود اين است كه «ديگران قادر به انجام آنها نيستند»).

ثانياً، هر كس كه قادر به انجامش نباشد بر او واجب نيست و اين منافاتى ندارد كه بر همه كسانى كه قادر به انجامش باشند (اعم از فقيه و غير فقيه) واجب باشد.

ثالثاً، اين ادعا را كه: «اين امور را جز فقيه عادل (حاكم شرع) كسى ديگر قادر به انجامش نيست»، نمى‏پذيريم؛ زيرا تمام آن چه را كه حاكم شرع قادر به انجام آن است مسلمانان عادل نيز قادرند انجام دهند.

2. اگر فرض كنيم خطاب، نسبت به همه مكلفين عام است، شكى نيست كه با انجام آن تكليف ساقط مى‏شود؛ زيرا بدون شك، انجام مأمورٌ به موجب سقوط تكليف است.

اگر گفته شود: غير حاكم شرع، از اول مكلف به اين امور نيست، پاسخ مى‏دهيم: فرض اين است كه مكلف، معين نيست. پس از كجا فهميديد كه تنها حاكم شرع، مكلّف است و غير حاكم، مكلّف نيست.»

استدلال به ادله ديگر براى اثبات ولايت فقيه‏

يكى ديگر از ابتكارات مراغى در مبحث ولايت فقيه، استقصاى ادله ولايت فقيه است.

وى براى اثبات ولايت فقيه، افزون بر اجماع و روايات، بعضى از قواعد فقهى و آيات قرآنى را كه ممكن است در مسئله ولايت فقيه بدان تمسك جست نقل و بررسى كرده است؛ از جمله:

1. قاعده احسان‏

مراغى مى‏نويسد:

«براى اثبات ولايت فقيه ممكن است به عموم قاعده احسان تمسك شود (زيرا بدون شك، انجام اين امور توسط حاكم شرع احسان به مردم است)، ليكن اين قاعده اولاً هيچ ربطى به مسئله ولايت ندارد، بلكه مربوط به ضمانات است و دلالت دارد بر عدم ضمان محسن و ثانياً به فرض كه به مسئله ولايت مربوط باشد دلالتى بر انحصار ندارد (يعنى تنها تصرف حاكم احسان نيست، بلكه هر كس متصدى اين امور شود تصرفاتش از باب احسان است) و اين ادعا كه تنها تصرف حاكم شرع (فقيه)، احسان است و تصرف غير حاكم شرع، احسان نيست ادعايى است بى‏دليل.»(15)

2. آيه «والمؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعضٍ»

از آيه استفاده مى‏شود كه بعضى از مؤمنان - مانند فقيهان - ولايت دارند بر بعض ديگر (مانند مردم)، ليكن اين آيه هم بر انحصار ولايت حاكم شرع دلالت ندارد، افزون بر اين كه بحث ما در ولايت از جهت حكومت است و آيه درباره ولايت از جهت ايمان و احسان است.

3. عموم ادله حسبه و آيه تعاون بر برّ و تقوى‏

از پاسخ‏هاى قبلى روشن مى‏شود كه اين ادله ربطى به ولايت از جهت حكومت ندارد و به فرض كه دلالت بر ولايت داشته باشد دلالت بر انحصار ولايت به فقيهان ندارد.

چند تذكر

مراغى در پايان مبحث ولايت فقيه، چند تذكر را يادآور شده است:

1. اشكالى كه بر بسيارى از اخبار ولايت فقيه وارد مى‏شود اين است كه در بسيارى از آنها، كلمه «علما» به كار رفته و ظاهر اين كلمه، اعتبار «علم» در صاحب ولايت است؛ در حالى كه علماى ما سر و كارشان با «ظن» است و دسترسى به علم ندارند و مشمول اين اخبار نخواهند بود.(16)

پاسخ: اولاً، همين قدر كه فقيهان نسبت به بعضى از مسائل علم و يقين پيدا مى‏كنند در اطلاق كلمه «علما» بر آنان كفايت مى‏كند.

ثانياً، همه «ظن»هاى آنان منتهى به علم مى‏شود.

ثالثاً، هر حكمى كه به علم وجدانى براى عالم ثابت است به اجماع مركب همان حكم براى مجتهد نيز ثابت است.

رابعاً، اگر واژه علما، شامل علماى زمان غيبت (مجتهدين) نباشد، بلكه تنها شامل آن دسته از علمايى كه در عصر حضور دسترسى به معصوم داشته‏اند، و علم را از آنان فرا مى‏گرفته‏اند باشد، اين اخبار در زمان ما مورد نخواهند داشت؛ با اين كه اين اخبار براى بيان حكم اين زمان صادر شده‏اند، نه حكم زمان حضور امامان‏عليهم السلام‏كه چندان احتياجى به علما نبوده است.(17)

2. اگر ديوانگى يا بيهوشى بر حاكم شرع عارض شود ولايتش از بين مى‏رود و آن گاه كه به حالت عادى برمى‏گردد ولايتش نيز برمى‏گردد؛ در حالى كه امينِ حاكم چنين نيست، بلكه با عروض ديوانگى و بيهوشى ولايتش زايل مى‏شود و با بازگشت به حالت عادى ولايتش عود نمى‏كند و نياز به نصب جديد دارد. نايب خاص امام‏عليه السلام‏نيز چنين است و بعد از بازگشت به حال عادى نيازمند نصب جديد است. چه تفاوتى ميان اين دو باب است؟

بعضى گمان برده‏اند تفاوت در عموم و خصوص است؛ حاكم شرعى به خطاب عام به ولايت نصب شده، نايب خاص با خطاب خاص.

مراغى اين تفاوت را نمى‏پذيرد. وى در تفاوت اين دو باب مى‏نويسد:

«سرّ تفاوت اين دو باب به قواعدى مربوط مى‏شود كه پيشتر توضيح داديم؛ از جمله:

1. مبطل بودن تعليق در عقود (عنوان 48)؛ 2. شرط تنجيز عقود (عنوان 4)؛ 3. بطلان عقود جايز با مرگ يا ديوانگى و بيهوشى طرف عقد (عنوان 56).

توضيح مطلب آن كه عقد بايد متعلق به چيزى باشد كه آن چيز قابليت تعلق عقد را داشته باشد. مثلاً در توكيل، وكيل بايد بالغ و عاقل باشد. اگر وكيل اين دو شرط را نداشته باشد وكالت به او تعلّق نمى‏گيرد و اگر اين دو شرط از بين برود عقد هم باطل مى‏شود؛ چون عقد تنها حال وجود عقل را شامل است. اگر بعد از ديوانگى، عقل برگردد وكالت برنمى‏گردد؛ چون عقد سابق باطل شده است.

اگر فرض كنيم به اين صورت وكيل بگيرد: «هر وقت عاقل شدى تو وكيل منى» - تا اين كه بعد از آن كه عاقل شد وكالت باقى بماند -، تعليق در وكالت مى‏شودو در عنوان 48 گفتيم كه تعليق در عقود، مبطل آنهاست. تا اين جا تفاوتى ميان دو باب (خطاب عام و خاص) نيست و در هر دو باب تعليق موجب بطلان است. تفاوت ميان اين دو باب به مطلبى برمى‏گردد كه در قاعده «بطلان عقد جايز با ديوانگى و بيهوشى (قاعده 56) بيان كرديم و براى توضيح مطلب مى‏گوييم: واگذارى كارى به ديگرى به سه صورت ذيل قابل تصور است:

1. از باب نيابت، مانند توكيل؛ كه وكيل نايب موكل است. لازمه اين فرض، اين است كه با عروض ديوانگى و بيهوشى، وكيل عزل مى‏شود و با عود به حالت عادى، وكالت عود نمى‏كند؛ مگر با نصب جديد. به طور كلى، وكيل تابع موكل است و با عزل موكل، وكيل عزل مى‏شود. نيز با مرگ، جنون و بيهوشى موكل، وكيل عزل مى‏شود؛ اگرچه عاقل باشد.

2. از باب نصب، به اين معنا كه تفويض كار به ديگرى باعث ايجاد ولايت در او شود، مانند وصيت ؛ زيرا وصيت ايجاد ولايت در غير است، نه اين كه قبول نيابت از غير باشد. لذا حق تصرف وصى حتى بعد از مرگ موصى باقى مى‏ماند. يعنى وصى حق تصرف دارد گرچه خود موصى با مرگ از اهليّت تصرّف خارج شده باشد.

3. از باب بيان حكم، در اين صورت آن كسى كه كار به او واگذار شده در بقا و عدم بقا، تابع اصل نيست و با خارج شدن از اوصافى مانند عقل به طور كلى از ولايت عزل نمى‏شود، بلكه آن گاه كه شرايط برگردد ولايت نيز برمى‏گردد؛ مانند ديگر موضوعاتى كه متبدل مى‏شوند و دوباره به حال عادى برمى‏گردند؛ مثل خمر كه اگر سركه شود و دوباره برگردد خمر شود همان حرمت اولى برمى گردد؛ زيرا حكم داير مدار اسم است.

ظاهر آن است كه «ولايت حاكم شرع» از قبيل بيان حكم است و جعل معصوم‏عليه السلام كاشف از حكم است، نه از قبيل وكالت يا نصب؛ گرچه جمله «انى جعلته عليكم حاكماً» دلالت بر نصب دارد.

ممكن است گفته شود: «ولايت» از قبيل توكيل است و اين كه بعد از عود شرايط دوباره برمى‏گردد به خاطر اجماع است. اين احتمال،بعيد است.

ولايت فقيه از نگاه شيخ انصارى‏رحمه الله‏

شيخ انصارى يكى ديگر از فقيهان اين دوره است كه در زمره منتقدان نظريه ولايت فقيه جاى گرفته است؛ زيرا در كتاب مكاسب پس از آن كه دو منصب فتوا دادن و قضاوت كردن را بى هيچ اختلافى براى فقيه ثابت كرده، ديدگاه تازه‏اى درباره منصب ولايت تصرف در جان و مال مردم مطرح واين نوع ولايت را به دو قسم: ولايت استقلالى و ولايت اذنى، تقسيم كرده و هنگام بررسى مستندات اين دو نوع ولايت، ادله اثبات ولايت استقلالى فقيه را قاصر از اثبات مدعا دانسته و جمله معروف «دونه خرط القتاد» را بيان فرموده است.

بعضى از نويسندگان، اين جمله را شاهد گرفته‏اند كه شيخ انصارى معتقد به ولايت فقيه نيست؛ ليكن با ملاحظه صدر و ذيل عبارت‏هاى وى در كتاب البيع و ديگر كتاب‏هاى فقهى‏اش روشن مى‏شود كه او نيز ولايت فقيه به معناى زعامت سياسى را قبول دارد و ولايت اذنى را كه براى فقيه ثابت مى‏داند، شامل كليه امور سياسى، اقتصادى، نظامى، فرهنگى و... مى‏شود.

فقيه در اين امور، هم حق دارد به طور مستقل تصرف كند و هم مى‏تواند به ديگران اجازه تصرف دهد. براى اثبات مدعاى فوق، آراى شيخ انصارى را در اين موضوع بررسى مى‏كنيم:

شيخ انصارى، ولايت تصرف در جان و مال را بر دو گونه مى‏داند:(18)

1. ولايت استقلالى: منظور از اين قسم ولايت، آن است كه ولىّ، به طور مستقل هر نوع تصرفى را كه بخواهد مى‏تواند در جان و مال مردم انجام دهد. چنين ولايتى از نوع ولايت انسان بر اموال شخصى‏اش است؛ يعنى ولىّ همانند مالك، هر گونه تصرفى را مجاز است انجام دهد و اين ولايت او مقيد به وجود مصلحت نيز نيست و صرفاً اراده‏اش بر هر چيز كه بخواهد نافذ است.

وى چنين ولايتى را با ادله اربعه براى پيامبرصلى الله عليه وآله‏و ائمه‏عليهم السلام‏ثابت مى‏داند؛ ولى ادله ولايت فقيه را براى اثبات چنين ولايتى براى فقيه قاصر مى‏داند و جمله معروف «دونه خرط القتاد» را در مورد اين نوع ولايت براى فقيه بيان مى‏فرمايد.

2. ولايت اذنى: ولايت اذنى آن است كه تصرف و دخالت هر شخصى، تنها با اذن و اجازه ولىّ مجاز شمرده مى‏شود. از بعضى عبارات شيخ انصارى، به ضميمه برداشتى كه بعضى از شارحان و مفسران كتابهايش دارند، چنين استفاده مى‏شود كه كليه امور سياسى جامعه در ارتباط با حكومت است و نيز شئون اجتماعى، اقتصادى، نظامى و فرهنگى كه بايد به وسيله دولت‏ها اداره و تأمين شود - از قبيل اقامه نظم، برقرارى امنيت و نگاه‏بانى از مرزها - از نظر شيخ انصارى، مشمول ولايت اذنيه است و ولايت فقيه آنها را در بر مى‏گيرد.(19)

شيخ انصارى در ادمه، اذن فقيه را - كه در تصرف ديگران معتبر است - بر سه گونه مى‏داند: استنابه(20)، تفويض(21) و اجازه و رضايت.(22)

ولايت معصومان‏عليهم السلام‏

ادله ولايت استقلالى معصومان‏عليهم السلام‏

شيخ انصارى هر دو نوع ولايت (استقلالى و اذنى) را براى پيامبرصلى الله عليه وآله‏و امامان معصوم قائل است. وى براى اثبات ولايت استقلالى معصومان بر جان و مال مردم، به ادله اربعه استدلال كرده است.

بعضى از ادله وى بر مدعا دلالت ندارند. وى برخى از ادله را كه بر مدعا دلالت دارند نقل نكرده است. ادله وى عبارتند از:

الف) كتاب: وى پنج آيه قرآن را براى اثبات مدعا، بدون هيچ گونه توضيحى، نقل كرده است كه عبارتند از:

1. «النبى اولى بالمؤمنين من انفسهم»(23)

«پيامبر نسبت به مؤمنان از خودشان اولى است.»

2. «و ما كان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضى الله و رسوله امراً ان يكون لهم الخيرة من امرهم»(24)

«بر هيچ مرد و زن مؤمن در كارى كه خدا و رسولش حكم كنند اختيارى نيست (كه رأى خلاف اظهار كنند)».

3. «فليحذر الذين يخالفون عن امره أن تصيبهم فتنة او يصيبهم عذابٌ اليم»(25)

«كسانى كه با فرمان پيامبرصلى الله عليه وآله‏مخالفت مى‏ورزند، از آن بترسند كه در امتحان سخت قرار گيرند و يا با عذاب دردناكى رو به رو شوند.»

4. «انّما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة وهم راكعون»(26)

«فقط خدا و پيامبر او و كسانى كه ايمان آورده و نماز به پاداشته و زكات را در حال ركوع مى‏دهند ولىّ و سرپرست شما هستند.»

5. «يا ايها الذين آمنوا اطيعوا اللّه و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم»(27)

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از خدا و پيامبرصلى الله عليه وآله‏و اولى الامر اطاعت كنيد.»

شارحان و مفسران كتاب‏هاى شيخ انصارى، استدلال به آياتى كه دلالت مى‏كنند بر وجوب اطاعت و حرمت مخالفت دستورهاى معصومان‏عليهم السلام‏را مورد مناقشه قرار داده‏اند و بر اين باورند كه وجوب اطاعت دليل بر ولايت بر تصرف در مال و جان نيست و اين دو حوزه از يكديگر جدا هستند.(28) افزون بر آن، سخن در حكم وضعى و نفوذ تصرفات پيامبرصلى الله عليه وآله‏و امامان معصوم‏عليهم السلام‏است؛ در صورتى كه بعضى از اين آيات در مقام بيان حكم تكليفى است.

ب) سنت: دليل ديگرى كه شيخ انصارى، براى اثبات ولايت مطلقه استقلالى معصوم‏عليهم السلام‏به آن استدلال كرده، روايات است. وى در اين قسمت به پنج روايت به صورت فهرست‏وار اشاره كرده است:

1. روايت ايوب ابن عطيه: پيامبر اسلام‏صلى الله عليه وآله‏فرمود: «انا اولى بكل مؤمن من نفسه»؛

2. خطبه غديريه: پيامبر اسلام‏صلى الله عليه وآله‏فرمود: «الست اولى بكم من انفسكم؟ قالوا: بلى قال: من كنت مولاه فهذا على مولاه...»؛

3. مقبوله عمر بن حنظله؛

4. مشهوره ابى خديجه؛

5. توقيع شريف. مضمون اين روايت اين است كه اطاعت از معصومان، لازم و سرپيچى از دستورهاى آنان، معصيت خدا است. همان اشكالى كه در دلالت آياتى كه اطاعت معصومان را واجب مى‏كرد وارد شده بود، در اين جا نيز وارد خواهد بود؛ يعنى وجوب اطاعت، دليل ولايت بر جان و مال نيست.

ج) اجماع: شيخ انصارى درباره اجماع بحثى ارائه نمى‏دهد و با يك جمله كوتاه: «و اماالاجماع فقيه خفى»، از آن مى‏گذرد.

د) عقل: وى براى اثبات مدعا، به دليل عقلى مستقل و غير مستقل استدلال كرده است.

دليل عقلى مستقل وى آن است كه معصومان «اولياء نعم» ما هستند. از نظر عقل، شكر منعم واجب است. پس واجب است از نعمت وجود معصومان شكرگذارى كنيم. شكر نعمت وجود اهل بيت‏عليهم السلام، اطاعت از فرامين آنان است.

دليل عقلى غيرمستقل وى آن است كه اگر ابوت مقتضى وجوب اطاعت پدر بر پسر است، امامت به طريق اولى مقتضى وجوب اطاعت است؛ زيرا حقى كه امام به گردن مردم دارد به مراتب بيشتر از حقى است كه پدر به گردن پسر دارد.

بررسى‏

نهايت چيزى كه دليل عقلى مستقل و غير مستقل اثبات مى‏كند، وجوب اطاعت معصومان‏عليهم السلام‏است. قبلاً گفتيم كه وجوب اطاعت هيچ تلازمى با ولايت مطلقه بر جان و مال ندارد.

نتيجه‏گيرى شيخ انصارى: وجوب اطاعت معصومان در اوامر عرفى و شخصى‏

شيخ انصارى پس از آن كه با ادله اربعه، ولايت مطلقه استقلالى معصومان‏عليهم السلام‏را بر جان و مال مردم اثبات مى‏كند، از آن نتيجه مى‏گيرد كه اطاعت از معصومان، حتى در اوامر عرفى و شخصى، واجب است:

«مقصود از تمام اين ادله، دفع توهمى است كه وجوب اطاعت امام‏عليه السلام را تنها در اوامر شرعى واجب مى‏داند و مى‏گويد دليلى بر وجوب اطاعت امام‏عليه السلام در اوامر عرفى يا دليل بر سلطنت امام بر اموال و جان‏ها نداريم. خلاصه آن كه، مستفاد از ادله اربعه، بعد از تتبع و تأمل، آن است كه امام سلطنت مطلقه از جانب خدا بر رعيت دارد و تصرفش در مال و جان رعيت نافذ و گذرا است.»(29)

ادله ولايت اذنى معصومان‏عليهم السلام‏

شيخ انصارى براى اثبات ولايت اذنى معصومان، به پنج دسته از روايات به صورت فهرست‏وار اشاره و به توضيح مختصرى اكتفا كرده است:

1. رواياتى كه معصومان را به عنوان اولو الامر معرفى مى‏كنند. عرفاً به كسى اولو الامر مى‏گويند كه مردم در امور عامه، كه از نظر شرع به عهده شخص خاصى گذاشته نشده، به او مراجعه مى‏كنند.

2. امام‏عليه السلام در توقيع شريف، خود را «حجة اللّه» معرفى مى‏كند كه نشان مى‏دهد مرجع اصلى در كارها امام است.

3. امام رضاعليه السلام در بر شمارى علت‏هاى نياز به امام مى‏فرمايد:

«ديگر اين كه ما هيچ قوم و ملتى را نمى‏يابيم كه براى اداره زندگى اجتماعى و مسائل دينى و دنيايى خود رئيس و رهبر نداشته باشند، خداوند حكيم نيز هيچ گاه چيزى را كه مردم بدان نياز دارند و قوام جامعه به آن است معطل نمى‏گذارد. امام به جامعه نظام مى‏بخشد تا در پرتو آن با دشمنان بجنگند و حقوق خود را از بيت المال به دست آورند؛ جمعه و جماعات را اقامه كنند و دست ستمگران را از سر مظلومان كوتاه كنند.»(30)

4. رواياتى كه دلالت دارد اجراى حدود، تعزيرات و حكومت به عهده امام مسلمانان است.

5. رواياتى كه در مبحث «نماز ميت» نقل شده و مى‏فرمايد: سلطانى كه از جانب خدا است سزوارتر از هر كس ديگر بر نماز خواندن بر ميت است.

ولايت استقلالى فقيه‏

شيخ انصارى در اين جا به ده روايت معروف ولايت فقيه، بدون هيچ توضيحى، اشاره كرده است. ما در طرح ديدگاه مرحوم نراقى، متن كامل اين روايات را نقل كرديم. لذا در اين جا همانند شيخ انصارى، به نقل محل شاهد از هر كدام از روايات اكتفا مى‏كنيم:

1. رسول خداصلى الله عليه وآله‏فرمود:... و ان العلماء ورثة الانبياء...(31)؛

2. رسول خداصلى الله عليه وآله‏فرمود:... الفقهاء أمناء الرسل...(32)؛

3. رسول خداصلى الله عليه وآله‏فرمود:... علماء امتى كانبياء بنى اسرائيل...؛

4. رسول خداصلى الله عليه وآله‏فرمود:... اللهم ارحم خلفايى، قيل يا رسول الله: و من خلفائك؟ قال الذين يأتون من بعدى، يروون عنى حديثى و سنتى»(33)؛

5. امام على‏عليه السلام‏فرمود: اولى الناس بالانبياء اعلمهم بما جاؤوا به إنّ أولى الناس بأبراهيم للذين اتبعوه...»؛

6. امام حسين‏عليه السلام‏فرمود:... ذلك بأنّ مجارى الأمور و الأحكام على ايدى العلماء باللّه الأمناء على حلاله و حرامه...(34)؛

7. امام صادق‏عليه السلام‏فرمود (مقبوله عمر بن حنظله):... قدجعلته عليكم حاكماً...(35)

8. نيز مشهوره ابن خديجه:... فانّى قد جعلته قاضياً(36)؛

9. امام رضاعليه السلام فرمود:... ان منزلة الفقيه فى هذاالوقت كمنزلة الأنبياء فى بنى‏اسرائيل...؛

10. حضرت مهدى‏عليه السلام فرمود:... هم حجتى عليكم و أنا حجة اللّه...(37)؛

بررسى روايات‏

شيخ انصارى‏قدس سره‏بر اين باور است كه:

اولاً، با ملاحظه سياق روايات و صدر و ذيل آنها، انسان قطع پيدا مى‏كند كه اين روايات در مقام بيان وظيفه علما در تبليغ احكام و بيان حلال و حرام الهى است و علما از اين جهت همانند پيامبرصلى الله عليه وآله‏وائمه اطهارعليهم السلام‏هستند، نه درباره ولايت مطلقه و حق تصرف در مال و جان مردم.

بنابراين، اطاعت از اوامر فقيه فقط در چارچوب بيان حلال و حرام الهى واجب است و در غير اوامر شرعى واجب نيست. در نتيجه، اگر فقيه خمس و زكات را از مكلف مطالبه كرد و گفت خمس و زكاتت را به من بپرداز، آيا اطاعت از اين امر بر مكلف واجب است؟ شيخ مى‏فرمايد: اطاعت از اين امر واجب نيست؛ زيرا اين امر خارج از واجب الهى است. واجب الهى، پرداخت اصل خمس و زكات است و پرداخت آن به فقيه، حكم الهى نيست. بلى، اگر فقيه به لزوم پرداخت خمس به خود فتوا دهد و تقليد از او بر مكلف متعين باشد، اطاعت از او لازم است؛ ليكن اين نوع اطاعت از بحث ولايت خارج و مشمول عنوان تقليد و مرجعيت است.

ثانياً، اگر در اخبارى كه ذكر شد فرض عموم كنيم و بگوييم اين اخبار دلالت دارند كه فقيه هم در بيان و تبليغ احكام شرعى و هم در ولايت داشتن بر جان و مال مردم همچون پيامبر و ائمه اطهارعليهم السلام‏است؛ باز هم ناگزيريم به گونه‏اى اين عموم را توجيه كنيم و اين همانندى را در مهم‏ترين وظيفه انبيا كه تبليغ و بيان احكام الهى است بدانيم؛ براى اين كه اگر چنين نكنيم با مشكل تخصيص اكثر رو به رو خواهيم شد؛ چون فقيه تنها در موارد اندكى بر جان و مال مردم ولايت دارد و در بيشتر موارد چنين ولايتى ندارد. پس در صورت اثبات عموم، ناچاريم اين اكثريت را با تخصيص از عام خارج كنيم و تخصيص اكثر، مستهجن است.

نتيجه‏گيرى شيخ انصارى‏

شيخ انصارى در پايان اين قسمت، نتيجه مى‏گيرد: اثبات اين مدعا كه واجب است از فقيه همانند امام‏عليه السلام‏در همه امور - جز در مواردى كه با دليل خارج شده - اطاعت كنيم «دونه خرط القتاد».

ولايت فقيه به معناى دوم (ولايت إذنى فقيه)

همان طور كه در زمان حضور امام‏عليه السلام‏در برخى موارد، لازم بود ديگران در دخالت و تصرف خود از محضر امام‏عليه السلام‏كسب اجازه كنند، در زمان غيبت نيز در اين موارد لازم است از فقيه كسب اجازه نمايند. شيخ انصارى پيش از پرداختن به اثبات اين نوع ولايت براى فقيه، ضابطه آن را بيان فرموده است. وى در بيان ضابطه، ابتدا كارهاى نيك و معروف را، كه مى‏دانيم شارع تحقق آنها را خواسته و مطلوب شارع پياده شدن آنها در جامعه است، به چهار دسته تقسيم كرده است:

1. امورى كه شارع انجام آنها را خواسته و انجام دهنده را نيز معين كرده است؛ مثلاً به پدر يا ولى كودك اجازه داده است كه در املاك وى تصرف كند. اين تصرف، مطلوب شارع است. مجرى نيز از طرف شارع تعيين شده است؛

2. امورى كه شارع انجام آنها را خواسته و انجام آن را به عهده گروه خاصى گذاشته است؛ مانند فتوا دادن، قضاوت كردن؛

3. امورى كه مطلوب شارع است و انجام آن به عهده شخص معين يا گروه معين نيست؛ بلكه هر كس كه قادر به انجام آن باشد وظيفه دارد آن را انجام دهد، مانند امر به معروف و نهى از منكر؛

4. امورى كه مطلوب است و جزو هيچ كدام از سه دسته گذشته نيست، ليكن احتمال مى‏دهيم وجودش يا وجوبش مشروط به نظر فقيه باشد، مانند اجراى حد و تعزير. اين دسته بر دو گونه است:

1. قسم اول آن است كه فقيه با ادله تشخيص مى‏دهد كه وجود و وجوب اين مطلوب منوط به حضور و إذن امام معصوم‏عليه السلام‏است، مانند جهاد ابتدايى. شيخ انصارى تصريح مى‏كند كه در زمان غيبت اين قبيل از امور تعطيل مى‏شود. وى در مقام توجيه مى‏فرمايد: ما به دليل غيبت امام، از بسيارى از بركات محروم هستيم. اين موارد هم از جمله آنهاست.

2. قسم دوم، امورى كه مطلوب است و جزو سه دسته گذشته هم نيست و منوط به اذن امام‏عليه السلام‏هم نيست. در اين امور يا فقيه شخصاً اقدام مى‏كند يا به ديگران اذن مى‏دهد كه نسبت به آن اقدام كنند.

ادله اثبات ولايت فقيه (به معناى دوم)

1. مقبوله عمر بن حنظله: «فانى قد جعلته عليكم حاكماً».

ظاهر روايت بالا آن است كه فقيه مانند ساير حاكمانى است كه در زمان پيامبرصلى الله عليه وآله و صحابه به حكومت نصب مى‏شدند و مردم ملزم بودند به آنان مراجعه كنند و به احكامشان گردن نهند. شيخ انصارى در ادامه استدلال به مقبوله مى‏نويسد:

«وقتى سلطان در جايى حاكمى را نصب مى‏كند عرفاً چنين متبادر مى‏شود كه در امور عامه‏اى كه مطلوب سلطان است واجب است به آن حاكم مراجعه شود».

2. روايت منقول از امام حسين‏عليه السلام: «... بان مجارى الامور و الاحكام على ايدى العلماء باللّه الامناء على حلاله و حرامه».

شيخ انصارى درباره دلالت اين حديث بر مدعا هيچ گونه توضيحى نداده است.

3. توقيع شريف. وى در تفسير توقيع شريف، نكات جالب و تازه‏اى را متذكر شده و به طور مفصل، درباره اين توقيع بحث كرده است. متن محل شاهد از توقيع جمله زير است:

«و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا، فانّهم حجتى عليكم و أنا حجة اللّه عليهم»(38)

منظور از «حوادث واقعه»، همه امورى است كه انسان به حكم عرف، عقل يا شرع، در آن امور به رئيس و پيشواى جامعه مراجعه مى‏كند؛ مانند نظارت بر اموال كسانى كه به سبب مرگ، غيبت طولانى، كمى سن يا سفاهت، قاصر شمرده مى‏شوند. شيخ انصارى قدس سره در ادامه تحليل حديث، بر اين مطلب پاى فشرده كه تخصيص «حوادث واقعه» به مسائل و احكام شرعى به چند دليل بعيد است:

الف) حضرت مهدى‏عليه السلام در توقيع شريف فرمود: «در حوادث واقعه به فقيه مراجعه كنيد» تا وى درباره آن حادثه تصميم بگيرد و خودش يا نايبش متصدى آن بشوند. آن حضرت نفرمود كه براى به دست آوردن حكم حادثه به فقيه مراجعه كنيد؛ تا اين كه تخصيص «حوادث واقعه» به مسائل و احكام شرعى قابل توجيه باشد.

ب) تعليلى كه حضرت مهدى‏عليه السلام فرمود اين است كه «آنان حجت من بر شمايند». اين تعليل با اين معنى سازگار است كه مرجع در حوادث، رأى و نظر فقيه است و بايد آنان به عنوان والى منصوب از جانب امام در حوادث اظهار نظر كنند؛ نه اين كه در عصر غيبت تنها بيان حكم خدا به عهده فقيه باشد. اگر چنين بود مناسب بود كه آن حضرت بفرمايد «آنان حجت خدا بر شما هستند»؛ چنان كه در روايات ديگر فقيهان به عنوان «امينان خدا بر حلال و حرام الهى» معرفى شده‏اند.

ج) اصل وجوب رجوع به فقيه در احكام شرعى، نزد شيعه از مسلمات و بديهيات است و مسئله‏اى نيست كه بر شخصى مانند اسحاق بن يعقوب پوشيده بماند، تا آن جا كه آن را جزو مسائل مشكلى كه برايش پيش آمده قلمداد كند؛ به خلاف اين كه بگوييم منظور از «حوادث واقعه» عبارت است از رجوع در مصالح عامه به رأى و نظر فقيه؛ زيرا اين معنا از مشكلات آن عصر بود و اين احتمال مى‏رفت كه امام در عصر غيبت اين امور را به شخص يا اشخاصى مورد اعتماد واگذار كرده باشد و اسحاق بن يعقوب آن را به عنوان يك مشكل با امام در ميان گذاشته است.

شيخ انصارى قدس سره در پايان اين مبحث، نتيجه‏گيرى مى‏كند كه «حوادث» به مسائلى كه از نظر حكم شرعى مشكوك‏اند به منازعات اختصاص ندارد، بلكه چنان كه گذشت، شامل كليه امورى است كه در آن امور، مردم به طور عادى يا به حكم عقل يا شرع به رئيس خود مراجعه مى‏كنند.

بعضى از شارحان مكاسب هر سه دليل فوق را مورد مناقشه قرار داده‏اند.(39)

نسبت توقيع شريف با عمومات‏

مضمون برخى عمومات كه از معصومان‏عليهم السلام‏صادر شده مانند «كل معروف صدقة»؛ «هر كار نيكى صدقه است» يا «عون الضعيف من افضل الصدقة»؛ «يارى ستمديده و ناتوان از بهترين صدقه‏هاست»، آن است كه شارع مقدس بر همه افراد اجازه داده است كه هر كار نيكى را انجام دهند و در انجام كارهاى نيك نيازى نيست از كسى اجازه بگيرند.

مضمون توقيع شريف آن است كه در كارهاى نيك مربوط به مصالح عمومى نبايد خودسرانه اقدام كرد، بلكه بايد در اين امور از ولى فقيه كسب اجازه نمود. نسبت ميان توقيع شريف با عمومات فوق، عموم و خصوص من وجه است؛ يعنى امورى است كه تنها مشمول توقيع است مانند فتوا دادن و قضاوت كه جز فقيه نمى‏تواند كسى متصدى آنها شود و امورى است كه مشمول عمومات است مانند صدقه دادن و امورى است كه مشمول هر دو است مانند نظارت بر اموال قاصرين.

در ماده اجتماع ميان عمومات و توقيع شريف، تعارض واقع مى‏شود. شيخ انصارى براى حل تعارض، دو مرحله را طى كرده است. وى در مرحله اول معتقد است كه توقيع شريف بر عمومات حاكم است؛ زيرا توقيع، عمومات را تفسير مى‏كند. عمومات مى‏گويد كار نيك صدقه است، توقيع مى‏گويد آن كارى نيك و معروف است كه با إذن فقيه باشد.

در مرحله دوم مى‏فرمايد: بر فرض تنزل و قبول تعارض، بعد از تعارض دو دليل، نوبت به اصل مى‏رسد. در اين جا، نتيجه اجراى اصل آن است كه عمل با اذن و اجازه فقيه مشروعيت دارد؛ زيرا اصل، عدم مشروعيت آن معروف است، در صورتى كه بدون اذن فقيه انجام گيرد. وى در پايان مى‏فرمايد: مسئله خالى از اشكال نيست.

نتيجه گيرى‏

شيخ انصارى بعد از طرح ادله ولايت فقيه به معناى دوم، در نتيجه‏گيرى، اين ضابطه را بيان مى‏كند: از ادله استفاده مى‏شود كه فقيه در امورى ولايت دارد كه اصل مشروعيت انجام آنها در خارج، مفروغ عنه باشد، به گونه‏اى كه اگر فقيه هم نبود مردم موظف بودند آنها را به سامان برسانند، اما امورى كه اصل مشروعيت انجام آنها در عصر غيبت مشكوك است با ادله ولايت فقيه نمى‏توان مشروعيت انجام آن كارها را براى فقيه اثبات كرد، مانند اجراى حدود، تزويج صغير براى غير پدر و جد، اجراى عقد بر مال غايب يا فسخ عقد. با ادله عام ولايت فقيه نمى‏توان مشروعيت اين قبيل كارها را براى فقيه به اثبات رساند، بلكه فقيه براى اثبات مشروعيت در هر مورد نياز به دليل خاص دارد. آرى، معصومان طبق دلايلى كه گذشت در همه اين امور ولايت دارند. كوتاه سخن آن كه، در اين جا دو مرحله داريم:

1. كارهاى معروف شايسته‏اى كه مشروعيت دارند و انجام آن به صلاحديد و رأى فقيه موكول شده است؛ مانند دفن ميت، تعيين غسال و غسّال خانه، محل دفن و تخصيص مقدارى از تركه براى هزينه ؛ كه بايد با نظر فقيه انجام پذيرد؛

2. مشروعيت تصرف خاص در جان، مال و آبروى مردم.

آن چه با توقيع شريف و ديگر ادله ثابت شده، ولايت در قسم اول است نه دوم.

بله، اگر ادله عموم نيابت، ثابت مى‏شد ولايت فقيه در قسم دوم هم ثابت مى‏شد.

شيخ انصارى در پايان، حديث: «السلطان ولى من لاولى له.» را مطرح و درباره‏اش بحث كرده است. به عقيده شيخ، دو بحث درباره اين حديث مطرح است:

1. منظور از سلطان كيست؟ از نظر وى مسلم است كه منظور از سلطان، سلطان عادل است كه شامل معصومان‏عليهم السلام‏مى‏شود. لذا بحثى درباره آن نكرده است و فقط اشاره كرده كه الحاق فقيه به معصوم، نيازمند ادله عموم ولايت است. از اين روايت، با قطع نظر از ادله عموم ولايت، چيزى را براى فقيه نمى‏توان اثبات كرد.

2. منظور از «من لاولى له» چه كسانى اند؟ طبيعى است كه منظور همه افرادى كه ولىّ ندارند نيست، بلكه تقابل عدم و ملكه است؛ يعنى كسى كه بايد ولىّ داشته باشد و نياز به ولىّ و سرپرست دارد و فعلاً ولىّ ندارد. طبق مضمون حديث، سلطان، ولىّ چنين كسانى است؛ مانند كودك يتيم، مجنون، غايب، ممتنع، مريض، بيهوش، ميتى كه ولى ندارد، همه مسلمانان در صورتى كه در ملكى مشترك باشند مانند املاك مفتوحه عنوه و موقوفات عامه.

خلاصه نظر شيخ انصارى در مكاسب‏

چكيده آراى فقهى شيخ انصارى درباره ولايت فقيه كه در كتاب مكاسب وى، مبحث «اولياء تصرف» آمده، عبارت است از:

1. از ادله استفاده مى‏شود كه ولايت استقلالى بر جان و مال مردم، به پيامبرصلى الله عليه وآله‏و ائمه معصومين‏عليهم السلام‏اختصاص دارد و براى فقيه چنين ولايتى قابل اثبات نيست؛

2. در امور عامه و امورى كه عرفاً، عقلاً يا شرعاً مردم به رئيس خود مراجعه مى‏كنند، فقيه ولايت دارد و اين قبيل كارها را هم مى‏تواند خودش انجام دهد و هم مى‏تواند به ديگرى اجازه انجام آن را بدهد؛

3. ولايت فقيه در امور عامه در صورتى ثابت است كه اصل مشروعيت و مطلوب بودن عمل از ناحيه شرع ثابت شده باشد.

نظر شيخ انصارى در كتاب‏هاى ديگر و مباحث ديگر

شيخ انصارى در مكاسب، در بحث خراج اراضى مفتوحه عنوه، چند بار از نيابت عامه فقيه ياد مى‏كند.

وى در مبحث پرداخت خراج به سلطان جائر مى‏نويسد:

«ممكن است گفته شود كه در صورت تمكن، جايز نيست به سلطان خراج پرداخت شود؛ زيرا او مستحق آن نيست. پس به حاكم عادل (امام معصوم) يا نايب خاص يا عام امام داده مى‏شود و با نبود امام و نايبان عام و خاصش، از باب امور حسبيه در مصالح مسلمانان خرج مى‏شود».(40)

وى درباره كيفيت مصرف خمس، به ويژه سهم امام، در عصر غيبت مى‏نويسد:

«چه بسا ممكن است گفته شود واجب است خمس را به مجتهد بپردازد؛ به دليل نيابت عامه مجتهد و اين كه حجت امام وامين و جانشين امام در ميان مردم است، و همه اين اقوال از روايات استفاده مى‏شود.»(41)

تعبيرهاى "نيابت عامه"، "امين امام"، "حجت امام" و "جانشين امام"، به طور مطلق به ولايت عامه انتصابى فقيه دلالت دارد.

وى درباره وجوب پرداخت زكات به فقيه، در صورت مطالبه فقيه، مى‏نويسد:

«اگر فقيه زكات را مطالبه كرد، مقتضاى ادله نيابت عامه، آن است كه واجب است به او بپردازد؛ زيرا ممانعت از دادن زكات به فقيه، ردّ كردن اوست و ردّ بر فقيه، ردّ بر خداست؛ چنان كه در مقبوله عمر بن حنظله نقل شده است. نيز مقتضاى توقيع شريف است كه درباره وجوب رجوع در حوادث واقعه به راويان حديث وارد شده است: آنان حجت من بر شما و من حجت خدايم».(42)

شيخ انصارى بعد از نقل روايات و استدلال به آنها، مى‏نويسد:

پس ظاهر از روايات گذشته، نفوذ حكم فقيه در جميع خصوصيات احكام شرعى و در موضوعات خاصه از نظر ترتّب احكام شرعى بر آنهاست؛ زيرا متبادر عرفى از لفظ حاكم، كسى است كه متسلط على الاطلاق باشد، نظير اين كه حاكم به اهل شهرى بگويد: من فلانى را بر شما حاكم قرار دادم. از اين عبارت تسلط فرماندار بر رعيت در هر چه كه در اوامر سلطان دخالت دارد - چه كلى و چه جزيى - فهميده مى‏شود.

مؤيد اين گفتار اين است كه در روايت از لفظ «حَكَم» به كلمه «حاكم» عدول شده، با اين كه مناسب‏تر به سياق كلام كه فرمود: «فارضوا به حكماً» اين بود كه بگويد: «فانى قدجعلته عليكم حَكَماً» (اما اين را نگفت، بلكه فرمود: "فانى قدجعلته عليكم حاكم").

همچنين متبادر از لفظ «قاضى»، عرفاً كسى است كه به او رجوع مى‏كنند و حكم و الزام او را در تمام حوادث شرعى نافذ مى‏دانند؛ چنان چه همه قضات ،مخصوصاً قضات جورى كه در زمان ائمه معصومين‏عليها السلام بودند، چنين حالتى داشتند.

از مطالب گذشته استفاده مى‏شود كه فقيه در تمام امور عامه، مثل موقوفات و امثال ايتام و ديوانگان و غايبان، مورد رجوع است؛ چون همه اين امور عرفاً وظيفه خاصى است.

اما توقيع مبارك امام عصر(عج)، اگرچه صدرش از جهت تعلق حكم رجوع به راويان حديث مختص به احكام شرعى كلى است وليكن اين كه آن حضرت در تعليل كلامشان مى‏فرمايد:

"انهم حجتى عليكم"، دلالت دارد بر اين كه در تمام مواردى كه فقيه، حكم كند و مردم را به آن ملزم كند در مورد سرقت شخصى - با علم خود يا با بيّنه - قطع دست او و حكم به فسقش واجب است، همچنين اگر بگويد امروز، روز عيد (مثلاً فطر) يا اول ماه است يا بگويد فلان شخص فاسق يا عادل است نيز حكمش پذيرفته و قبول است.

اگر خواسته باشيم به توقيع شريف امام عصرعليه السلام يا به مقبوله، استدلال كنيم اين است كه مى‏گوييم: نزاعى نيست كه حكم حاكم در موضوعات خاصى كه محل خصومت قرار گيرد نافذ است. بنابراين، تعليل امام‏عليه السلام بر وجوب رضايت به حكم حاكم در خصومت‏ها به قرار دادن او به عنوان حاكم و حجت على الاطلاق، دلالت مى‏كند بر اين كه حكم حاكم در خصومت‏ها و وقايع، از فروع حكومت مطلقه و حجيت عامه او است، پس اختصاص به صورت تخاصم ندارد. همچنين است روايت مشهوره، اگر كلمه «قاضى» را در اين روايت حمل كنيم به معناى لغوى كه مرادف لفظ "حاكم" است.»(43)

بعضى گمان برده‏اند كه تعبيرهايى مانند «نيابت عامه فقيه»، «حجت امام»، «امين امام»، «حكومت مطلقه فقيه» و «حجيّت عامه فقيه» كه شيخ انصارى در كتاب‏هاى خمس و زكات، قضا و شهادات دارد با آن چه او در مبحث ولايت فقيه در كتاب مكاسب فرموده و ادله را از اثبات ولايت استقلالى فقيه بر جان و مال مردم قاصر دانسته است سازگارى ندارد، لذا در مقام توجيه برآمده و از آن جا كه كتاب مكاسب كتاب اجتهادى است نه فتوايى، در نتيجه معتقد شده‏اند نظر نهايى شيخ همان نيابت عامه است كه در كتاب‏هاى خمس و زكات فرموده است.(44) حق آن است كه بين آن چه شيخ در مكاسب فرموده و آن چه در كتاب‏هاى خمس و زكات فرموده، هيچ گونه تفاوتى نيست و منظور ايشان از نيابت عامه، حجت امام و... همان ولايت در امور عمومى و حكومتى است؛ امورى كه به تعبير شيخ «در هر ملتى، مردم در آن امور به والى و حاكم مراجعه مى‏كنند». شيخ انصارى بر اين مطلب كه منظور از «نيابت عامه»، نيابت در امور حكومتى است نه ولايت بر جان و مال تصريح كرده است:

«امّا اگر در مسئله، به عمومات نيابت استناد كنيم و بگوييم كه كار فقيه، مانند كار امام و نظرش مانند نظر امام است كه اطاعتش واجب و تعدى از آن جايز نيست - منظورمان از نيابت عامه ولايت بر جان و مال نيست كه بگوييد گذشت كه ادله از اثبات آن قاصر است؛ بلكه منظور، ارجاع امور حادث به فقيه است كه از تعليل امام كه فرمود: آنان حجت من بر مردم هستند، استفاده مى‏شود - پس فقيه مى‏تواند طبق نظر خود در مال يتيم تصرف كند و فقيه ديگر مجاز نيست مانع اقدامات او شود، هر چند هنوز او عملاً كار خود را شروع نكرده باشد؛ زيرا بر عهده گرفتن فقيه مانند بر عهده گرفتن امام است. لذا دخالت ديگران مانند دخالت در كارى است كه امام انجام آن را پذيرفته است.»(45)

شيخ انصارى و انتصاب فقها

يكى از اشكالات معروفى كه به نظريه انتصاب وارد مى‏كنند، آن است كه طبق مفاد مقبوله عمر بن حنظله، امام صادق‏عليه السلام فقيهان را به ولايت نصب كرده است و با موت امام صادق‏عليه السلام‏كسانى كه از جانب امام نصب شده بودند خود به خود عزل مى‏شوند. پس چگونه شما به مقبوله عمر بن حنظله براى انتصاب فقيهان عصر غيبت استدلال مى‏كنيد؛ در حالى كه در زمان صدور مقبوله، فقيهان عصر غيبت هنوز به دنيا نيامده بودند؟

شيخ انصارى‏قدس سره‏در چند جا به پاسخ اين شبهه پرداخته است. وى در مبحث صفات قاضى، شبهه را اين گونه پاسخ داده است: ما مى‏گوييم يا امام صادق‏عليه السلام با جمله "جعلته عليكم حاكماً" همه فقيهان - چه موجودين و چه معدومين - را بر تمام رعيت به عنوان حاكم نصب كرده كه در اين صورت، اصلِ نصب فقيهان عصر غيبت بعد از مرگ امام حادث شده، پس چگونه ممكن است با مرگ امام عزل شوند؛ يا مى‏گوييم امام صادق‏عليه السلام با اين جمله تنها فقيهان موجود در زمان خطاب را بر مردم همان زمان نصب كرده و فقيهان هر دوره به وسيله امام زمان همان دوره نصب شده‏اند و فقيهان عصر غيبت به وسيله امام زمان(عج) منصوب شده‏اند و در اين صورت مشكلى پيش نمى‏آيد.(46)

وى در جاى ديگر در پاسخ شبهه فوق تصريح مى‏كند كه ما بايد بين آن چه وظيفه امام در حال حيات است مانند نظم بخشيدن به امور و اصلاح كارها، با آن چه امام براى هميشه نسبت به آنها ولايت دارد فرق بگذاريم. كسانى را كه امام نصب مى‏كند دو دسته‏اند: دسته‏اى براى سامان بخشيدن به امور نصب مى‏شوند مانند قاضى‏ها، اين گروه با مرگ امام از مقام خود عزل مى‏شوند و براى ادامه ولايت نيازمند نصب جديد از جانب امام زنده هستند.

دسته‏اى نصب شده‏اند و ولايت پيدا كرده‏اند در آن چه امام براى هميشه در آنها ولايت دارد مانند فقيهان. اين گروه در زمان نصب، حتى لازم نيست وجود داشته باشند؛ تا چه رسد به داشتن شرايط ديگر.(47)

ولايت فقيه از نگاه سيد محمد آل بحرالعلوم‏

سيد محمد آل بحرالعلوم در كتاب «بلغة الفقيه» مباحث مربوط به ولايت فقيه را در رساله‏اى به نام «رسالة فى الولاية» جمع آورى كرده است. اين فقيه فرزانه براى نخستين بار به مبادى تصورى ولايت فقيه توجه خاص كرده است.

پيش از وى، در مبحث ولايت فقيه، همت فقيهان بيشتر مصروف ارائه ادله و تعيين حدود و اختيارات ولى فقيه بوده و به مبادى تصورى مسئله توجه چندانى نداشته‏اند. اين فقيه ژرف‏نگر در آغاز بحث، مبادى تصورى مسئله را عنوان كرده و درباره معناى لغوى و اصطلاحى ولايت؛ تفاوت حق و ولايت؛ تقسيمات مختلف ولايت‏هاى شرعى؛ ولايت اجبارى و اختيارى، خاصه و عامه، استقلاليه و أذنيه؛ مراتب ولايت؛ اصل عدم ولايت؛ محدوده ولايت معصومان و... بحث كرده است.

وى در بخش مبادى تصديقى نيز راه شيخ انصارى را ادامه داده و بعد از تقسيم ولايت به استقلالى و اذنى، هر دو نوع ولايت را براى معصومان‏عليهم السلام‏اثبات كرده، ولى ادلّه را از اثبات ولايت استقلالى فقيه قاصر دانسته و با موشكافى محققانه، تقريب استدلال به هر يك از روايات را بيان كرده و سپس به نقد دلالت هر يك پرداخته است. وى نسبت به ولايت إذنى فقيه، دلالت ادله را تمام مى‏داند و ولايت اذنى فقيه را به كليه امورى كه هر طايفه‏اى در آن امور به رئيس خود مراجعه مى‏كنند، توسعه مى‏دهد و اين گونه است كه از دلِ ولايت اذنى، ولايت عامه فقيه را استخراج مى‏كند. ما در ادامه اين فصل، انديشه‏هاى اين فقيه نوانديش را بيان خواهيم كرد.

مبادى تصورى‏

وى در اين بخش، از هفت موضوع مربوط به مبادى تصورى ولايت فقيه بحث كرده كه عبارتند از:

معناى ولايت‏

بحرالعلوم با استناد به دو كتاب معتبر لغت: قاموس و مجمع، ميان «وَلايت» و «وِلايت» تفاوت قائل شده و «وَلايت» را مصدر به معناى نصرت و ربوبيت و «وِلايت» را اسم به معناى امارت و سلطنت دانسته و معناى اصطلاحى را با معناى دوم «ولايت» سازگارتر معرفى كرده است.

تفاوت ميان حق و ولايت‏

وى تفاوت ميان حق و ولايت را در اين مى‏داند كه حق موجب سلطنت مى‏شود و ولايت عبارت از خود سلطنت و از سنخ حكم است.(48)

تقسيمات مختلف ولايت‏هاى شرعى‏

1. ولايت به معناى اخص و ولايت به معناى اعم‏

ولايتى كه مسبّب از اسباب پنج‏گانه ذيل باشد ولايت به معناى اخص است. اسباب پنج گانه عبارتند از: پدر، جد پدرى، ملك، سلطنت و وصيت. ولايتى كه خارج از اسباب پنج‏گانه فوق باشد ولايت به معناى اعم است.

2. ولايت اجبارى (قهرى) و اختيارى‏

در ولايت اختيارى، ولىّ در پذيرش ولايت اختيار دارد مانند وكيل، وصى؛ اما در ولايت اجبارى، ولايت از جانب شارع جعل شده و رضايت و اختيار ولىّ شرط نيست مانند ولايت پدر و جد پدرى. وى احتمال مى‏دهد ولايت به معناى اخص، ولايت اجبارى باشد و ولايت به معناى اعم، ولايت اختيارى.(49)

3. ولايت نسبت به مولى عليهم، خاصه است يا عامه؟

در ولايت خاصه، ولايت به مولى عليهم خاصى منحصر است؛ اما در ولايت عامه، ولايت از حيث مولى عليهم عموميت دارد. ولايت حاكم، عامه است؛ يعنى همه مردم را شامل مى‏شود و شامل همه شئون مولى عليهم نيز مى‏شود - اعم از جان و مال - ولايت پدر، خاصه است ؛ زيرا چون تنها نسبت به فرزندان صغير يا مجنون وسفيه ولايت دارد؛ گرچه از جهت اين كه همه شئون آنان را شامل است عامه است.

4. ولايت، استقلاليه است يا اذنيّه؟

ولىّ يا خودش مستقل در تصرف است - اعم از آن كه تصرف غير منوط به اذن او باشد يا نباشد - يا اين كه تنها تصرف غير منوط به إذن اوست و نظرش در تصرف ديگرى شرط است. به همين اعتبار، «ولىّ» به وى اطلاق مى‏شود؛ چون ديگرى بدون اذن او مستقل در تصرف نيست. ميان اين دو معناى ولايت، رابطه عموم من وجه وجود دارد.(50)

مراتب ولايت‏

وى سه مرتبه براى ولايت قائل شده است. بالاترين مرتبه ولايت، ولايت خداى سبحان است. همه مخلوقات در تمام شئون محتاج به خدا هستند و خداى متعال نسبت به همه موجودات بالاترين درجه ولايت را دارد. در مرتبه دوم، ولايت پيامبرصلى الله عليه وآله وسلم و جانشينان معصوم آن حضرت قرار دارد.

پيامبرصلى الله عليه وآله‏و امامان‏عليهم السلام، هم ولايت باطنى دارند؛ يعنى در تمام ممكنات از كوچك‏ترين تا بزرگ‏ترين اجزاى عالم مى‏توانند تصرف ولايى بكنند و هم ولايت ظاهرى دارند. آنان بر تمام مردم ولايت دارند و همه مردم رعيت و مولى عليهم ايشان هستند، در مرتبه سوم، ولايت فقيهان و ولايت‏هاى شرعى قرار دارد.

اصل عدم ولايت‏

بدون شك، مقتضاى اصل اولى آن است كه هيچ كس هيچ نوع از ولايت نسبت به هيچ كس ديگر ندارد؛ زيرا داشتن ولايت، احداث سلطنت است و اصل، عدم چنين سلطنتى است، نيز داشتن ولايت، احكام وضعيه‏اى را اقتضا دارد و اصل، عدم چنين احكامى است. پيامبرصلى الله عليه وآله‏و امامان معصوم‏عليهم السلام‏به دليل عقل و نقل، از اين اصل خارج شده‏اند.

دليل عقلى مستقل آن است كه بدون شك، پيامبرصلى الله عليه وآله‏و ائمه‏عليهم السلام‏ولىّ نعمت ما هستند و وجوب شكر منعم از مستقلات عقلى است (و روشن است كه اطاعت از ولىّ نعمت شكر نعمت محسوب مى‏شود).

دليل عقلى غير مستقل آن است، وقتى كه عقل حكم مى‏كند به وجوب اطاعت پسر از پدر، به طريق اولى حكم به وجوب اطاعت رعيت از امام خواهد كرد؛ زيرا حقى كه امام به گردن رعيت دارد به مراتب بزرگ‏تر از حقى است كه پدر به گردن پسر دارد.

دليل نقلى، آيات قرآن و روايات مستفيضه است كه بر مدعاى فوق دلالت دارند. وى به پنج آيه استدلال كرده كه عبارتند از:

1. النبى اولى بالمؤمنين من انفسهم(51)؛

2. وما كان لمؤمن و لا مؤمنة إذا قضى اللّه و رسوله امراً ان يكون لهم الخيرة(52)؛

3. فليحذر الذين يخالفون عن امره ان تصيبهم فتنه او يصيبهم عذابٌ اليم(53)؛

4. و اطيعوا اللّه و اطيعوا الرسول و أولى الامر منكم...(54)؛

5. انما وليكم اللّه و رسوله...(55)؛

به عقيده مرحوم بحرالعلوم، رواياتى كه بر مدعا دلالت دارند در حد تواتر معنوى هستند.

وى شش روايت رابه عنوان نمونه ذكر كرده كه عبارتند از:

1. رواياتى كه دلالت بر وجوب اطاعت آنان دارد؛

2. رواياتى كه دلالت دارند بر اين كه اطاعت از آنان، اطاعت از خدا و سرپيچى از آنان، معصيت خدا است؛

3. روايت متواتر غدير خم. پيامبر اسلام‏صلى الله عليه وآله‏فرمود: «الست اولى بكم من انفسكم؟ قالوا: بلى...»

4. مقبوله عمر بن حنظله؛

5. مشهوره ابى خديجه؛

6. توقيع شريف.

محدوده ولايت معصومان‏

محقق سخت‏كوش، سيد محمد آل بحرالعلوم، بر اين باور است كه ولايت استقلالى معصومان را دو گونه مى‏توان تفسير كرد: گاهى ولايت را به معناى نفوذ تصرف و وجوب اطاعت نسبت به امورى كه در آنها تصرف مى‏كند يا اوامرى كه صادر مى‏كند، تفسير مى‏كنيم و گاهى ولايت را اين گونه معنا مى‏كنيم كه معصومان هر وقت اراده كنند ولايت هر نوع تصرف در جان و مال مردم را دارند، مانند ولايتى كه خود شخص نسبت به جان و مال خودش دارد. بنابراين، معصوم مى‏تواند دختر بالغِ رشيده را بدون اجازه خودش ازدواج بدهد و مال ديگرى را بدون اجازه مالك بفروشد.

وى ولايت به معناى اول را بدون هيچ تأملى براى معصومان‏عليهم السلام‏ثابت مى‏داند، اما در ثبوت ولايت به معناى دوم براى معصومان تأمل مى‏كند و معتقد است كه ادله‏اى كه براى اثبات ولايت معصومان ذكر كرديم جز آيه «النبى اولى...» در مقام بيان وجوب اطاعت معصوم و حرمت مخالفت آنان است كه به معناى اول ولايت دلالت دارند. آيه «النبى اولى بالمومنين من انفسهم» را دو جور تفسير كرده‏اند. يك تفسير اين است كه آيه دلالت دارد كه ولايتى كه نبى‏صلى الله عليه وآله‏نسبت به مؤمنين دارد اولى است از ولايتى كه مؤمنين نسبت به يكديگر دارند. طبق اين تفسير، آيه از دلالت به معناى دوم بيگانه خواهد بود.

طبق تفسير دوم، آيه به اين معنا است كه ولايت نبى نسبت به مؤمنان اولى است از ولايت نسبت به خودشان. طبق اين تفسير، آيه به معناى دوم ولايت دلالت خواهد داشت؛ اما بنابر تفسير دوم، دلالتش بر مدعا جاى تأمل دارد. شايد مراد آيه، اولويت به هنگام تزاحم باشد؛ يعنى وقتى انسان چيزى را اراده كرد و امام چيز ديگرى را، اراده امام بر اراده انسان مقدم است؛ زيرا اراده امام براى مصلحت شخص است.

بنابراين تفسير هم، آيه دلالت به معناى اول خواهد كرد نه معناى دوم. وقتى ولايت به معناى دوم با دليل اثبات نشد، اصل عدم چنين ولايتى جارى خواهد شد. مؤيد اين اصل عدم، سيره معصومان در رفتار با مردم است؛ آنان با مردم به طور معمول و متعارف رفتار مى‏كردند، هنگام ازدواج بالغ رشيده، از او اجازه مى‏گرفتند يا هنگام فروختن مال ديگرى از مالك اذن مى‏گرفتند و بدون اجازه مالك در اموال او تصرف نمى‏كردند و....

وى در ادامه بحث مى‏نويسد: اين بحث هيچ ثمره علمى ندارد مگر اين كه كسى گمان كند در نظريه ولايت عام فقيه ثمره ظاهر مى‏شود؛ زيرا طبق نظر كسانى كه مى‏گويند تمام آن چه براى امام ثابت بود براى فقيه نيز ثابت است، اگر ولايت به معناى دوم براى امام ثابت باشد براى فقيه نيز ثابت خواهد بود؛ زيرا ولايت فقيه فرع ولايت معصوم‏عليه السلام‏است و فرع نمى‏تواند زايد بر اصل باشد، و اين گمان فاسد است؛ زيرا ولايت به معناى دوم بالضرورة براى فقيه ثابت نيست، امّا ولايت به اين معنا كه تصرف ديگران به طور كلى مشروط به اذن امام باشد دليلى براى اثباتش نداريم و از آن جا كه اين حكم مخالف اصل است بايد اكتفا كنيم به مواردى كه دليل داريم كه تصرف ديگران مشروط به اذن امام است؛ مانند امورى كه جزو مصالح عامه است و هر قومى در آنها به رئيسشان مراجعه مى‏كنند، از قبيل اقامه حدود و تعزيرات، قضاوت، تصرف در اموال مجنون‏ها و الزام به اداى حقوق غير.

مبادى تصديقى ولايت فقيه‏

اين محقق، مسئله ولايت‏فقيه را از سه جهت مورد بحث قرار داده است:

1. اصل ثبوت ولايت فقيه؛

2. مقدار و محدوده قابل اثبات از ولايت فقيه؛

3. موارد و مصاديق ولايت فقيه.

به عقيده وى، در اصل ثبوت ولايت فقيه به صورت اجمالى هيچ اختلافى نيست و اجماع محصّل و منقول و روايات فراوانى بر آن دلالت دارد.

آن چه جاى بحث و گفت‏وگو دارد گستره ولايت فقيه است. لذا وى بحث را در جهت دوم متمركز ساخته است.

گستره ولايت فقيه‏

وى بر اين باور است كه بعضى، ولايت استقلالى و اذنى را به همان نحوى كه براى امام ثابت بود براى فقيه نيز ثابت مى‏دانند؛ مگر مواردى كه به دليل خاصى از حوزه ولايت فقيه خارج شود. اين گروه براى اثبات مدعاى خود به رواياتى كه فقيه را وارث پيامبران‏صلى الله عليه وآله، امين رسولان، دژ اسلام، خليفه پيامبرصلى الله عليه وآله‏معرفى كرده تمسك كرده‏اند. نيز به اين روايات استناد جسته‏اند:

پيامبرصلى الله عليه وآله‏در چندين سخن فرموده است:

«من در روز قيامت به عالمان امتم افتخار مى‏كنم؛ عالمان امتم مانند پيامبران بنى‏اسرائيل‏اند؛ فضل آنان بر مردم مانند فضل پيامبرصلى الله عليه وآله‏بر ديگران است؛ فضيلتشان بر مردم مانند فضيلت خورشيد بر ستارگان است؛ آنان حاكم بر پادشاهانند و ملوك حاكم بر مردم؛ در حوادث واقعه به آنان رجوع كنيد؛ جريان امور و كارها به دست آنان است.»

نيز به ديگر رواياتى كه در تعريف و توصيف علما وارد شده تمسك جسته‏اند.

تجزيه و تحليل روايات‏

به عقيده نويسنده، اين روايات مدعاى فوق را ثابت نمى‏كنند.

الف) روايت «عالمان وارث پيامبران اند»

تقريب استدلال روايتى كه عالمان را وارث پيامبران مى‏داند آن است كه «ارث» عبارت از انتقال مال مورث به وارث. در اين جا مورّث، انبيا هستند و ولايت از جمله امورى است كه به مورّث تعلق دارد. لذا به ورّاث (علما) منتقل مى‏شود.

بررسى‏

نويسنده دو اشكال بر دلالت اين روايت بر ولايت فقيه وارد كرده است:

1. احتمال قوى داده مى‏شود كه منظور از «علما» در حديث، ائمه‏عليهم السلام‏باشند؛ چون در روايات بسيارى به ائمه‏عليهم السلام‏اطلاق علما شده است.(56) از طرف ديگر، اگر از علما اراده اعم شده باشد، در استعمال «ورثه» مجاز لازم مى‏آيد؛ زيرا علما، ورثه اوصيا هستند و اوصيا، ورثه انبيا هستند و اطلاق ورثه انبيا بر وارث بالواسطه مجاز است. اگر گفته شود ناچاريم مرتكب يك مجاز شويم؛ يا علما را تخصيص بدهيم به ائمه (مجاز اول) يا اين كه در وراثت مجاز قائل شويم (مجاز دوم)؛ در پاسخ مى‏گوييم تخصيص علما به ائمه، اولى است بر قبول مجاز در ورثه؛ اگر دوران امر بين مجاز و تخصيص باشد.

2. اطلاق واژه «ارث» در صورتى شامل «ولايت» مى‏شود كه به بعضى از افراد ارث تبادر يا انصراف نداشته باشد و در مورد ما چنين تبادرى هست؛ زيرا از عبارت «وارث پيامبران»، وراثت در تبليغ احكام و علوم انبيا به ذهن تبادر مى‏كند و جمله ذيل روايت هم شاهد بر اين مطلب است: «انبيا درهم و دينار به ارث نمى‏گذارند، بلكه آنان تنها علم به ارث مى‏گذارند».

اگر گفته شود ولايت پيامبران به سبب علمشان است، چون ولايت از آثار علم و داير مدار آن است؛ طبيعى است وقتى علم منتقل شد ولايت هم منتقل مى‏شود. در پاسخ مى‏گوييم: اگر چنين باشد ثابت مى‏كند كه اجمالاً ولايتى از انبيا به فقها منتقل شده، نه همه ولايت‏هاى آنان، همچنان كه همه علوم آنان منتقل نشده است. پس ولايت نيز در مقدار تابع علم خواهد بود.

ب) روايت «فقيهان امينان پيامبران‏اند»

براى اثبات مدعا، به دو صورت ذيل مى‏توان روايت را تقريب كرد:

1. منظور از امانت، «ولايت» است؛ با اين تقريب، ولايت چنان كه گذشت، جزو دارايى‏هاى انبيا است. كسى كه امين پيامبران است در حقيقت امين دارايى‏هاى پيامبران از جمله «ولايت» است و امانت‏دارى علما مربوط به علم، ولايت و مانند آن دو است. پس روايت مى‏گويد: «ولايت» انبيا به عنوان امانت در اختيار فقها گذشته شده‏است.

2. منظور از امانت، «مردم» هستند. يعنى مردم امانت پيامبران اند كه در اختيار فقها گذاشته شده‏اند. همان طور كه امين ولايت دارد كه همه نوع محافظت از امانت را انجام دهد و امانت را از تلف شدن و فاسد شدن حفظ كند، مردم هم امانت پيامبران اند كه به فقها سپرده شده‏اند و فقها ولايت دارند كه هر كارى كه معاد و معاش مردم را از تلف و فساد حفظ مى‏كند انجام دهند و اين همان ولايت كامل و رياست كبرايى است كه پيامبرصلى الله عليه وآله‏و امامان معصوم‏عليهم السلام‏دارند.

بررسى‏

همان اشكال دومى كه بر روايت وراثت وارد بود در اين جا نيز وارد است. خلاصه‏اش اين كه امانت دارى علما در تبليغ دين و علوم انبياست نه در همه شئون پيامبران كه از جمله آنها ولايت است؛ به دليل تبادر اين معنا «يعنى تبليغ دين» يا انصراف آن، و شاهدش قرينه‏اى است كه در بعضى نقل‏ها آمده است: «الامناء على حلاله و حرامه». پس روايت، اطلاق ندارد كه شامل امانت دارى در ولايت و... نيز بشود.

ج) روايت «فقها دژ اسلام اند»

تقريب و اشكال روايت قبلى در اين روايت نيز مى‏آيد.

د) روايت «علما جانشين پيامبر هستند»

وقتى كه كسى به طور مطلق بگويد: «فلانى خليفه من است»، عرفاً از اين جمله چنين فهميده مى‏شود كه اين خلافت در همه كارها و اختيارات است؛ يعنى همه اختياراتى را كه اصل دارد به خليفه نيز منتقل مى‏شود. از جمله اختياراتى كه پيامبرصلى الله عليه وآله‏داشت و قابل انتقال بود منصب ولايت تدبير و زعامت سياسى بود.

بررسى‏

وى در بررسى اين حديث، همان اشكال تبادر و انصراف را مطرح كرده و بر اين باور است كه از جمله فوق، جانشينى در تبليغ احكام به ذهن تبادر مى‏كند يا انصراف به اين معنا دارد و اين دو مانع از انعقاد اطلاق است.

نيز همين اشكال را نسبت به رواياتى كه «علما را به پيامبران» تشبيه كرده يا «به منزله پيامبران بنى اسرائيل» معرفى كرده، مطرح ساخته و معتقد است اين تشبيه و تنزيل در تبليغ احكام بوده نه ديگر اختيارات و شئون.

ه ) رواياتى كه در فضيلت علما وارد شده است‏

تقريب استدلال به اين دسته از روايات به اين گونه است كه بين منصب ولايت و فضيلت داشتن، مناسبت وجود دارد.

وى در پاسخ به اين استدلال مى‏نويسد: ما قبول داريم كه هر كس ولايت دارد بايد داراى فضايل باشد؛ اما اين دليل نمى‏شود كه هر كس هم كه داراى فضايل و كمالات است داراى منصب ولايت باشد.

و) حديث قدسى كه از عيسى‏عليه السلام نقل شده است:

«عظّم العلما و اعرف فضلهم فانّى فضّلتهم على جميع خلقى الا النبيين و المرسلين.»

اشكال: مشكلى كه در مضمون اين حديث قدسى وجود دارد اين است كه منظور از علما در اين جا يا ائمه است يا غير ائمه. اگر ائمه باشد لازم مى‏آيد كه فضيلت آنان كمتر از فضايل پيامبران و رسولان‏عليهم السلام‏باشد و اين برخلاف ديگر رواياتى است كه دلالت بر برترى ائمه بر انبياى گذشته دارد.

اگر غير ائمه باشد لازم مى‏آيد كه علما فضيلتشان از ائمه بيشتر باشد؛ زيرا ائمه در مضاف (جميع خلق) داخلند نه در مستثنى منه (انبياء و مرسلين).

پاسخ: مضمون حديث آن است كه عالمان هر عصرى، از همه مردم آن عصر جز پيامبران از فضيلت بيشترى بهره‏مند هستند. اين كه ائمه افضل انبياى سلف هستند از دليل خارج استفاده شده و در اين حديث سخنى درباره ائمه به ميان نيامده تا يكى از دو محذور مذكور پيش بيايد.

ز) روايت «علما حاكم بر ملوك هستند»

نهايت چيزى كه از اين روايت استفاده مى‏شود آن است كه حكم و قضاوت علما حتى بر پادشاهان نيز نافذ است. اين كجا و اثبات ولايت عامه كجا؟ به عقيده نويسنده، از توقيع شريف، مقبوله عمر بن حنظله و مشهوره ابى خديجه هم ولايت عامه قابل اثبات نيست.

چنان كه گذشت، با ادله ثابت شد كه ائمه‏عليهم السلام‏ولايت استقلالى بر جان و مال مردم دارند؛ اما ادله از اثبات چنين ولايتى براى فقيه قاصر هستند و با ادله تنها مى‏توان ولايت اذنى را براى فقيه اثبات كرد. در ولايت اذنى فقيه، اين بحث مطرح است كه اين نوع ولايت به طور عام براى فقيه ثابت است؛ به گونه‏اى كه در هر موردى كه شك كنيم اذن فقيه شرط است يا نه، بتوانيم به آن عام تمسك كنيم يا اين كه اذن فقيه تنها در مواردى شرط است كه دليل بر اعتبار اذن فقيه داريم و در موارد شك به اصل عدم اعتبار اذن مى‏توانيم تمسك جوييم.

روشن است كه رجوع به فقيه در عصر غيبت به سبب نايب بودنش از امام عصرعليه السلام است. كارهاى معروف و نيكى كه وجود و تحقق آنها در خارج خواسته شرع است، ليكن مشروط بودن آنها به اذن فقيه مشكوك است دو صورت دارد:

گاهى در اصل مشروط به اذن امام بودن آنهامشكوك است و گاهى مشروط به اذن امام بودنش معلوم است ليكن در مأذون بودن فقيه مشكوك است.

در صورت اول، در موارد شك به اصل عدم تمسك مى‏جوييم و در نتيجه، چنين امورى بر همه كسانى كه توانايى انجام آنها را دارند به صورت كفايى واجب خواهد بود.

در صورت دوم، اگر از ادله، نيابت عامه فقيه را توانستيم اثبات كنيم اذن فقيه معتبر خواهد بود و اگر چنين نيابت عامه‏اى اثبات نشود اذن فقيه معتبر نخواهد بود و مانند صورت اول بر همه كسانى كه توانايى انجام كار را داشته باشندواجب كفايى خواهد بود. به عبارت ديگر، در اين جا سه احتمال پيش روى ماست: 1. در عصر غيبت، اذن ساقط مى‏شود؛ 2. اذن فقيه معتبر باشد؛ 3. هر كس كه توانايى بر انجام عمل را دارد مأذون باشد.

احتمال اول، تقييد دليل اعتبار اذن است، بدون هيچ دليلى (مقيدى). احتمال دوم هم دليلى بر اعتبارش نداريم. در نتيجه، احتمال سوم تثبيت مى‏شود و اين گونه امور بر همه كسانى كه توانايى انجام آن را دارند به نحو كفايى واجب خواهد بود.

به عبارت ديگر، وقتى ثابت شد كه در عصر غيبت، اذن ساقط نيست و بايد اذن باشد، يا در عصر غيبت تنها فقها مأذون هستند يا همه ملكفين. وقتى نتوانستيم ثابت كنيم كه تنها فقها مأذون هستند و اختصاص اذن به آنان به اثبات نرسيد، در نتيجه ثابت مى‏شود كه اذن به تمام مكلفين داده شده است.

اشكال: ما مى‏دانيم در صورتى كه فقيه اين قبيل كارها را انجام دهد قطعاً از ديگران ساقط مى‏شود ولى اگر ديگران انجام دهند شك داريم كه آيا از گردن فقيه ساقط مى‏شود يا نه؟ اصل، عدم سقوط از فقيه است (در نتيجه، تنها فقيه مأذون است و با انجام فقيه از گردن ديگران ساقط است).

پاسخ: اين كه اگر غير فقيه انجام دهد شك مى‏كنيم از فقيه ساقط هست يا نه، اين شك سبب از شك در اختصاص اذن به فقيه است و ما اصل را در جانب سبب جارى مى‏كنيم و مى‏گوييم اصل عدم اختصاص اذن به فقيه است. وقتى در جانب سبب اصل جارى شد، ديگر نوبت به اجراى اصل در جانب مسبب نمى‏رسد.

دليل عقلى براى اثبات ولايت اذنى فقيه‏

آن چه متوقف بر اذن و اجازه امام معصوم‏عليه السلام‏است اگر صرفاً به سبب تعظيم و تكريم امام نباشد بلكه به سبب داشتن رياست كبرى بر مردم باشد كه باعث شده مردم در همه مصالح مربوط به معاد و معاش و دفع ضررها و فسادها موظف باشند به امام عليه السلام‏مراجعه كنند، همان طور كه مردم هر ملتى در اين امور به رئيس خود مراجعه مى‏كنند؛ در اين صورت براى حفظ نظام در عصر غيبت، امام بايد كسى را به عنوان جانشين خود معرفى كند كه در اين قبيل امور اذنش معتبر باشد.

منصوب امام در عصر غيبت يا همه كسانى اند كه توانايى انجام اين قبيل امور را دارند يا صنف خاصى هستند. آن صنف خاص، يا فقيهان هستند يا طايفه خاص ديگر.طايفه خاص ديگر، قطعاً باطل است؛ چون در هيچ دليلى به آن اشاره نشده است. اين كه همه كسانى كه توانايى انجام اين قبيل امور را دارند، خُلف فرض است؛ زيرا علت آن كه اين قبيل امور متوقف بر اذن امام است براى آن است كه امام رياست كبرى دارد و اين كارها، از نوع كارهايى است كه هر قومى از رئيس خود اجازه مى‏گيرد.

پس اين فرض كه هر كس توانايى انجام عمل را دارد مأذون است خلاف فرض خواهد بود. در نتيجه، منصوب بودن فقيه جامع شرايط در عصر غيبت، متعيّن است.

علاوه بر آن، بعضى از ادله نقلى گذشته نيز ظهور دارند بر نصب فقيه براى انجام اين گونه كارها؛ مانند توقيع شريف «اما الحوادث الواقعه...»، روايت «مجارى الامور بيد العلما...»، جمله «جعلته عليكم حاكماً» در مقبوله و...

از اين احاديث، جانشينى فقيه به ذهن تبادر مى‏كند و اين قاعده كلى به دست مى‏آيد:

«در هر كارى كه مردم به امام محتاجند و بايد به نظر وى مراجعه كنند، در عصر غيبت بايد به فقيه مراجعه كنند و مطابق نظر فقيه عمل كنند».

افزون بر همه، از تتبع فتاواى فقها در موارد متعدد اين حقيقت به دست مى‏آيد كه همه آنان به عموم ولايت معتقد بوده‏اند؛ زيرا در موارد زيادى در سرتاسر فقه فتوا داده‏اند كه واجب است به فقيه مراجعه شود؛ در صورتى كه دليلى براى اين فتوا جز عموم ولايت وجود ندارد - يعنى دليل خاصى دلالت بر وجوب مراجعه به نظر فقيه، جز عموم ولايت وجود ندارد - .

موارد و مصاديق ولايت فقيه‏

وى در اين جا هفت مورد از موارد و مصاديق ولايت فقيه را، كه از قديم در كتاب‏هاى فقهى مطرح بوده و فقها درباره هر يك بحث كرده‏اند، ذكر كرده و درباره مستندات هر مورد توضيح داده است. جهت اطلاع خوانندگان محترم، فقط فهرست اين موارد را ذكر مى‏كنيم:

1. ولايت بر صغير و مجنون؛

2. ولايت بر غايب؛

3. ولايت بر محجور؛

4. ولايت بر مفلس؛

5. ولايت بر كسى كه از اداى حق سر باز زند؛

6. ولايت بر اوقاف عامه؛

7. ولايت نسبت به مالى كه وارث ندارد.

پي نوشت ها:

1) العناوين، مير عبدالفتاح حسينى، ج 2، ص 557.

2) همان.

3) همان، ص 563.

4) همان، ص 354.

5) قال رسول الله‏صلى الله عليه وآله: «ان العلماء ورثة الانبياء...»، الاصول من الكافى، كلينى، ج 1، ص 34.

6) قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «... الفقهاء امناء الرسل...» همان، ج 1، ص 46.

7) قال موسى بن جعفرعليه السلام: «... لانّ المؤمنين الفقهاء حصون الاسلام...» همان، ص 38.

8) قال رسول الله‏صلى الله عليه وآله: «... اللهم ارحم خلفائى، قيل يا رسول الله و من خلفائك؟ قال: الذين يأتون من بعدى و يروون حديثى و سنتى»، من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، ج 4، ص 302.

9) قال النبى‏صلى الله عليه وآله: «علماء امتى كانبياء بنى‏اسرائيل»، بحار الانوار، محمدباقر مجلسى، ج 2، ص 22.

10) عن امير المؤمنين عليه السلام: «العلماء حكام على الناس»، غرر الحكم و درر الكلم، عبدالواحد بن محمد تميمى آمدى، شرح خوانسارى، ج 1، ص 137.

11) توقيع شريف: اما الحوادث الواقعة... فانهم حجتى عليكم و أنا حجة الله عليهم. وسائل الشيعه، شيخ حر عاملى، ج 27، ص 140.

12) روى عن النبى‏صلى الله عليه وآله: «السلطان ولى من لاولى له»، عوائد الايام، نراقى، ص 534.

13) عن الامام الحسين بن على: «... ذلك بان مجارى الامور و الاحكام على ايدى العلماء باللّه الامناء على حلاله و حرامه». تحف العقول عن آل الرسول، ابومحمد حسن بن على بن شعبه حرانى، ج 1، ص 238.

14) العناوين، مير عبدالفتاح حسينى، ج 2، ص 571.

15) همان.

16) العناوين، مير عبدالفتاح حسينى، ج 2، ص 574.

17) العناوين، مير عبدالفتاح‏حسينى، ج 2، ص 575.

18) كتاب‏المكاسب، شيخ انصارى، تحقيق: كنگره شيخ انصارى، مجمع‏الفكرالاسلامى، قم، ج 3، ص 545 - 560.

19) كتاب المكاسب، ص 546.

20) مانند اذن موكل به وكيل در نقل و انتقال اموال كه تا زمان زنده بودن وكيل معتبر است.

21) مانند اذنى كه متولى اوقاف از جانب حاكم دارد.

22) اذن اجازه و رضايت آن است كه دخالت در امور و انجام كارى را فقيه در محدوده اجازه، اذن مى‏دهد؛ مثلاً در مورد ميتى كه ولىّ ندارد فقيه به كسى اذن مى‏دهد تا بر آن ميت‏نماز بخواند. وقتى نماز ميت خوانده شد، آن اذن خود به خود از بين مى‏رود.

23) سوره احزاب (33) آيه 6.

24) همان، آيه 36.

25) سوره نور (24) آيه 63.

26) سوره مائده (5)، آيه 56.

27) سوره نساء (4) آيه (59).

28) ر.ك: حاشيه مكاسب، محقق اصفهانى، ص 212 ؛ حاشيه مكاسب، محقق ايروانى، ص 155، حاشيه مكاسب، شهيدى، ص 327.

29) كتاب المكاسب، شيخ انصارى، ج 3، ص 548.

30) عيون اخبار الرضا، شيخ صدوق، ب 34، ج 1 ؛ علل الشرايع، شيخ صدوق، ج 1، ص 95.

31) الاصول من الكافى، كلينى، ج 1، ص 34.

32) همان، ج 1، ص 26. مرحوم شيخ انصارى‏رحمه الله‏آن را با تعبير «العلماء» نقل كرده كه با اصل مطابقت ندارد.

33) من لايحضره الفقيه، شيخ صدوق، تصحيح: على‏اكبر غفارى، ج 4، ص 42.

34) تحف العقول، ابو محمد حسن بن على بن حسين بن شعبه حرّانى، ج 1، ص 238.

35) الاصول من الكافى، ج 1، ص 67.

36) تهذيب الاحكام، شيخ طوسى، ج 6، ص 303.

37) كمال الدين، شيخ صدوق، ج 2، ص 483.

38) شيخ انصارى حديث را از سه منبع ذيل نقل كرده است: 1. اكمال الدين و اتمام النعمة، شيخ صدوق، ب 45، ج 2، ص 483، حديث 4 ؛ 2. كتاب الغيبة، شيخ طوسى، حديث 247، ص 290؛ 3. كتاب الاحتجاج، شيخ طبرسى، حديث 344، ج 2، ص 542. علاوه بر سه كتابى كه وى ذكر كرده، توقيع ياد شده در كتب ذيل نيز روايت شده است اما سندى مستقل از دو سند كمال الدين و كتاب الغيبه ندارد: اعلام الورى، ابوعلى طبرسى، ص 423؛ الخرايج و الجرائح، قطب الدين راوندى، ج 3، ص 1113 ؛ كشف الغمه، ج 2، ص 531 ؛ منتخب الانوار المضيئه، سيد على بن عبدالكريم النجفى، ص 122.

39) حاشيه مكاسب، محقق اصفهانى، ص 212.

40) كتاب المكاسب، شيخ انصارى، ص 74 و 75.

41) كتاب الطهارة، شيخ انصارى، رساله خمس، ص 510.

42) همان، الرسالة فى الزكاة، ص 468.

43) كتاب القضاء و الشهادات، شيخ انصارى، چاپ تراث الشيخ الاعظم،شماره 22، ص 48 و 49.

44) حكومت و نظام سياسى اسلام از نظر شيخ انصارى، سيد عباس حسينى قائم مقامى، كنگره شيخ انصارى، ص 27 و 28.

45) كتاب المكاسب، شيخ انصارى، ج 3، ص 571.

46) القضا و الشهادات، شيخ انصارى، ج 22 (مجموعه آثار كنگره شيخ انصارى)، ص 69.

47) همان، ص 66 و 244.

48) وضعيات بر دو گونه است: حكم و حق. حق داراى سه ويژگى است: قابل استفاده است، قابل انتقال است، به ارث مى‏رسد. حكم هيچ كدام از اين سه ويژگى را ندارد.

49) البته طبق تفسيرى كه ولايت اخصّ را «وِلايت» و ولايت اعم را «وَلايت» و به معناى نصرت و مساعدت تفسير كنيم نه به معناى سلطنت و امارت.

50) تقسيمات ديگرى نيز براى ولايت متصور است كه مرحوم بحرالعلوم به آنها نپرداخته؛ مانند آن كه ولايت يا بر امور اموات است يا بر شئون احيا، يا دائمى است مانند ولايت پدر بر فرزند سفيه يا موقت مانند ولايت پدر بر فرزند صغير، ولايت يا بر اشخاص است يا بر اشياء. ولايت‏بر اشياء «تولى» نام دارد.

51) سوره احزاب (33) آيه 6.

52) همان، آيه 36.

53) سوره نور (24) آيه 63.

54) سوره نساء (4) آيه 59.

55) سوره مائده (5) آيه 55.

56) نحن العلما و شيعتنا المتعلمون...، الاصول من الكافى، ج 1، ص 34.